

و لست بکي مراد بدم که باي نداشت
 سياين نعمت جو بجای آمدم و مردم
 و بهر بي کفشی صبر کردم **قطعه**
 مرغ بهر یاد بچشم مردم سیر کن
 از برك نره بهر خواهی نیت و از نك مرا
 راست گاه قدر نیت ستلغم بخت
 مرغ بهر با نیت **حکایت**
 یکی از ملوک با نیتی چند در کار کاخی
 بنه شاه از غم مراد در راه افتاد
 بود ندانست در آمد خانه در هفتی
 در دلدل ملک گفت اینجا بروم تا زخمه
 سر با نیت یکی از وزیران گفت لایق
 قدر بلند با در شاه نیت بجای نند
 در هفتی اینجا کردند هم اینجا همه
 زانیم و آنس کینم در هفتانرا خبر شد
 ما حضری ترتیب کرد و بیرون سلط
 بدر و زمین حلاوت بیوسید

و کوز

و گفت قدر بلند سلط بیدین نازل
 نشتی و لیکن بل خواستند که قدر
 در هفتان بلند شود ملک را این سخن
 حوش آمد شبانکا بمنزل او نفل
 کردند با هم از ش خلعت و نعمت
 بختند در رکاب ملک قدر حید
 میرفت و میگفت **قطعه** ز قدر او سوز
 سلطان نکشت کم از النقات هم
 سزای در هفتی کلاه کوسه در هفت
 بین آسمان بر سید که سایه بر سر
 افکند حوجه نور سلطانی **حکایت**
 کذابی نهول را حکایت کنند که
 نعمت وافر داشت یکی از ملوک
 گفت می نماید که مال بی کران دار
 ما را م توی دست اگر بهر بی از ان مال
 در تنگبری کنی حوجه وقت ارتفاع
 و لایق مرسل از کرده شود گفت

پیزی